

## هویت‌های ملی و جهانی شدن

عدنان حسینی

کارشناس ارشد علوم سیاسی

### مقدمه

این نوشتار به بررسی هویت ملی در فرایند جهانی شدن می‌پردازد.

ابتدا با ارائه چند دیدگاه در مورد مسئله‌ی مورد بحث وارد مبحث مربوطه می‌شویم. بعضی دیدگاه‌ها معتقدند که هویت ملی در فرایند جهانی شدن کم‌رنگ و در نهایت حذف خواهد شد و گروهی دیگر بر این عقیده‌اند که جهانی شدن به علت آگاهی بخشی ملی و هوشیار ساختن ملت‌ها از تفاوت خود با دیگران، موجب تقویت هویت ملی می‌شود. روش بحث، ارائه‌ی متناوب دیدگاه‌های موافق و مخالف است. بعضی دیدگاه‌های موافق و یا مخالف به صورت یکجا و متوالی آورده نشده‌اند، زیرا این دیدگاه‌ها که معتقدند هویت ملی حذف و نابود می‌شود یا برعکس احیا و برجسته‌تر می‌شوند، هر کدام از منظرهای متفاوتی دلایل خود را ارائه کرده‌اند. که ما نیز با آوردن متناوب آنها بیشتر پی به جزئیات بحث می‌بریم.

### هویت ملی و جهانی شدن (تخریب یا تغییر کارکرد)

آیا در عصر جهانی شدن تفکرات ناسیونالیستی جایی خواهد داشت؟ آیا پدیده جهانی شدن منجر به کم‌رنگ شدن و از بین رفتن برخوردها و نزاع‌های ملیتی می‌شود؟ آیا جهانی شدن موجب می‌شود که هویتی جهان‌شمول جایگزین هویتی ملی شود؟ آیا جهانی شدن به تقویت فرهنگ‌ها و هویت‌های ملی کمک خواهد کرد؟ آیا گسترش تکنولوژی ارتباطات باعث تنوع فرهنگی در جهان می‌شود؟ آیا جهانی شدن روندی است که منجر به افزایش تعامل و تبادل فرهنگی می‌شود؟

این چند سؤال، نمونه‌ای از سؤال‌های بسیار زیادی است که هنگام بحث و بررسی هویت ملی در حوزه‌های جهانی شدن به ذهن متبادر می‌شود. از دیدگاه‌های مختلف پاسخ‌های متفاوتی به این پرسش‌های داده شده است. در این مبحث سعی می‌شود که دو دیدگاه کلی در ارتباط با نحوه‌ی تعامل هویت ملی با جهانی شدن را بررسی کنیم (دو دیدگاه یعنی، دیدگاهی که معتقد است هویت ملی در پرتو مسایل مربوط به جهانی شدن کم‌رنگ یا حذف خواهد شد و دیدگاهی که معتقد است چون در پهنه‌ی جهانی شدن تعامل‌ها،

تبادل‌ها و آگاهی‌های ملی افزایش می‌یابد، پس هویت ملی تقویت می‌شود نه حذف) و در پایان نیز سعی می‌کنیم یک نتیجه‌گیری از بحث داشته باشیم.

کاستلز و همکارانش معتقدند که همگرایی روزافزون جهان باعث همگون‌سازی (Hemognization) و چندپارگی (Fragmentation) همزمان می‌شود. ما همگی در یک قایق نشسته‌ایم، اما این به آن معنا نیست که پاسخ واحد و فراگیری برای تمامی مسائل وجود دارد. زمانی سوسیالیست‌ها یک نسخه را، که از میان بردن سرمایه‌داری بود، برای درمان همه‌ی دردها پیچیدند اما در حال حاضر که جنبش‌های سوسیالیستی با شکست مواجه شده‌اند، مکاتب و نگرش‌های موجود توانایی ایجاد وحدت و جذب مردم را ندارند. این گونه است که مردم در بین این گرایش‌ها سرگردانند و این جنبش‌ها نمی‌توانند یک بدیل اقتصادی جهانی ارائه دهند. این نویسندگان معتقدند که برای خروج از بحران قومی پاسخ مناسب، مبارزه با چند فرهنگی و محدودسازی آن نیست، بلکه آن چه اهمیت دارد، تلاش برای مبارزه با عوامل ساختاری دربردارنده‌ی نابرابری است این تلاش باید مبنی بر تعریف مجدد بنیان‌های سازمان اجتماعی و دوری جستن از تأکید سیاسی بر دولت ملی باشد.

اما اندیشمندان دیگری نیز وجود دارند که خوش‌بینی کمتری نسبت به چشم‌اندازهای از میان رفتن قومیت دارند. یکی از این محققان آلبرتوملوچی (Alberttomelacci) است. او نیاز برای بازگشت به فرادست را جهت استحکام بخشیدن به شبکه‌های توده‌ای در مقابل جامعه‌ی دیوانسالار غیرشخصی را از عوامل بروز جنبش‌های قومی می‌داند. ملوچی مرحله‌ی دیوانسالار غیرشخصی را از عوامل بروز جنبش‌های قومی می‌داند. وی معتقد است که طی مرحله‌ی سرمایه‌داری صنعتی، ارتباط تنگاتنگی میان موقعیت گروه‌های مختلف در روابط تولید فرهنگ وجود داشت. این فرهنگ‌ها مشخصاً فرهنگ‌های طبقاتی بودند. گروه‌های فرودست - به گونه‌ای متعارض، از استقلال ویژه‌ای برخوردار بودند. آنان می‌توانستند شکل دلخواه جدیدی از ارتباطات را به وجود آورند که به لحاظ کیفی با فرهنگ مسلط تفاوت داشت. مدرنیزاسیون جوامع پیچیده تأثیر مستقیمی بر این مناطق داشته و آنها را به درون ماشین عظیم فرهنگ توده وارد کرده است. کثرت روابط و سیل مداوم پیام‌ها، همگونی و تجانس فرهنگ‌های فردی را ویران می‌کند. از سوی دیگر تمایز روبه رشد نقش‌ها نیز وحدت گروه‌های فردی را از میان برمی‌دارد و اعضای آن را مجبور به پذیرش روابط کارکرد هسته‌ای (Atomized) می‌کند. در نتیجه این امر، کارکردهای انسانی اجتماعی، به سازمان‌های دیوانسالاری که دست‌اندرکار تعریف و تنظیم رفتار اجتماعی هستند، واگذار می‌شود. از نظر ملوچی احیای قومیت الزاماً با تبعیض‌های آشکار ارتباط ندارد، بلکه پاسخی است به نیاز به هویت جمعی. (۱) بسیاری معتقدند که جریان‌های قومی هویت‌یابی ملی باید راه را بر هویت‌های مدنی گسترده‌تر در جوامع لیبرال دمکراتیک بگشایند و جای

خود را به آنها بدهند. رایموند برتون (Rimaond bertone) معتقد است که این امر در حال حاضر، در جامعه انگلیسی و فرانسه زبان کانادا - البته به درجات متفاوت در حال تحقق است. از نظر او حتی هویت‌های قومی - زبانی نیرومند کبکی‌ها احتمالاً به واسطه‌ی صنعتی شدن، سکولاریزاسیون و ازدواج‌های بین قومی، از میان خواهد رفت. او با دیدگاهی بیشتر ابزارگرایانه، دو نوع ملی‌گرایی را از هم متمایز می‌کند، آن‌گونه از ملی‌گرایی که در آن، جامعه و نهادها بر مبنای وحدت فرهنگی، بنا یافته‌اند. در این ناسیونالیسم، شمول یا مثنی شدن افراد، مبنای قومی، زبانی، دینی و همبستگی فرهنگی دارد. پیوند یافتن آن با یک کلیت جمعی پیش از آنکه پراگماتیک و منفعت‌جویانه باشد، بر اساس انگیزش‌های افراد است. به اعتقاد برتون، در این گونه جوامع، فراهم آمدن امکان عضویت در گروه دیگری که احتمال می‌رود استاندارد زندگی بالاتر ارائه کند و امکان گسست افراد از جامعه قبلی و پیوستن به آن اجتماع جدید کمتر است. بنابراین اگر چه تأثیر دیگر گروه‌ها بر رفاه مادی آن جامعه حایز اهمیت است، اما تهدید عمده‌ای که آن گروه و نخبگان بر آن اصرار دارند، تهدیدهایی است که تمامیت و همبستگی زبانی و فرهنگی آن گروه را در معرض خطر قرار می‌دهد.

نوع دیگری از ملی‌گرایی بر ابعاد ابزاری نهادهای اجتماعی تأکید می‌ورزد. جوامع دارای این ملی‌گرایی، به این منظور پدید آمده‌اند که از طریق همبستگی جمعی، مشکلات را حل کنند و از اعضای خود در مقابل دشمنان حمایت به عمل آورند. این گونه جوامع، جوامعی عقلانی - قانونی محسوب می‌شوند. اهتمام عمده‌ی اعضای و نخبگان این گونه جوامع، حفظ قلمرو یا سرزمینی است که نهادهای جامعه‌ای در آنها حاکمیت دارند. مبنای شمول یا مثنی شدن در این گونه جوامع، عرفی است. و بر اساس تولید یا معیارها و رویه‌های قانونی صورت می‌گیرد. به لحاظ نظری، هر کسی که از این معیارها برخوردار باشد، می‌تواند عضو این جامعه به حساب آید در این گونه جوامع، پیوند فرد با نظام اجتماعی، عمدتاً منفعت‌طلبانه است و اجتماع به جای هویت‌یابی بر مبنای نهادها، هویت خود را از طریق منافع کسب می‌کند. (۲)

با توجه به برجسته‌تر بودن بعد ابزاری، در این نوع ناسیونالیسم، به نظر نمی‌رسد که با قطعیت نظر به دخول این ایده را در حوزه ناسیونالیسم داد. این نوع از ناسیونالیسم، که مبنایی است برای حفظ خود و جمع در مقابل پدیده‌ها بر اساس بهره‌مندی بیشتر به سده‌های بسیار دور جوامع انسانی برمی‌گردد. به ویژه اگر آن بعد قانونی‌اش را همان سنت‌ها و آداب و رسوم جاری آن جوامع در نظر گیریم، واقعیت مطلب بیشتر آشکار می‌شود. چون اکثر اندیشمندان حوزه‌ای ناسیونالیسم بر این عقیده‌اند که ناسیونالیسم یک حس مکانیکی و ابزارگرایانه نیست، نه اینکه نمی‌توان به عنوان ابزاری برای کسب منفعت از آن استفاده کرد، بلکه به این معنی این حس و ایده حاصل یک تفکر مکانیکی نیست. چرا که بسترهای شکل دهنده‌ی ملی‌گرایی، مواردی نیستند

که بتوان آنها را در فرایندی ابزاری و مکانیکی به وجود آورد. چرا که از جنبه‌های مهم ناسیونالیسم، بعد هویت بخشی آن است که کاملاً فرایندی غیر ابزاری است.

پارسونز (Parsonese) از اصطلاح تمایزدایی (De-differentiation)، برای تبیین نیاز به هویت جمعی در میان گروه‌های خاص تأکید می‌کند. او مدعی است که تکثیری روزافزون، از نقش‌های اجتماعی وجود دارد، که از فرد خواسته می‌شود در قالب آنها عمل کند. اما هیچکدام از این نقش‌ها نمی‌توانند هویت با ثباتی را به فرد ارائه دهند.

در این جاست که سازوکارهای گزینشی تمایزدایی به مدد برمی‌خیزند و هویتی را از طریق بازگشت به عضویت‌های اولیه ارائه می‌دهند. این گونه قومیت به عنوان منبع هویت احیاء می‌شود و به نیازی جمعی که در جوامع پیچیده از اهمیت بالایی برخوردار است، پاسخ می‌گوید (۳).

با توجه به این که هویت به عنوان یک نیاز انسانی و اجتماعی در جوامع مدرن شده‌ی امروز در زیر سیطره‌ی سازمان‌های بوروکراتیک محو شده است، و عامل هویت بخشی درونی برای انسان‌ها نیستند، بازگشت به گروه‌های اجتماعی طبیعی هویت بخش مثل گروه‌های ملی و قومی، پدیده‌ای که در جوامع، در حال رشد دوباره است که می‌توان به عنوان نمونه ظهور مجدد نازی‌ها (نئونازی‌ها) در آلمان و پیروزی کاندیدای ملی‌گرایی راست افراطی، ژان ماری لوپن (Janmary Lopaer)، در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه در سال ۲۰۰۲ اشاره کرد دو کشوری که به عنوان مدرن‌ترین کشورهای جهان شناخته می‌شوند.

بنابراین اگر ساختار اجتماعی جوامع در دنیای جهانی شده بخواند به سوی همسانی برود، بعد مکانیکی این گونه جوامع بیشتر حالت همه‌گیر پیدا می‌کند و در نتیجه می‌توان شاهد ازدیاد احساس نیاز به عامل‌های هویت بخش بود. هویت ملی به خاطر قدرت بالای بعد هویتی‌اش می‌تواند عامل هویت‌ساز باشد و هم‌چنین جامعه‌ی ملی به خاطر طبیعی بودن و داشتن یک انسجام طبیعی و هم‌چنین در دسترس بودن و جاداشتن در حافظه‌ی تاریخی و اجتماعی انسان‌ها بیشتر مورد توجه قرار گیرد.

با در نظر داشتن این نکته که از ابعاد مهم و تأثیرگذار جهانی شدن، گسترش جهانی فرهنگ و ایدئولوژی لیبرالیستی است و این ایده با تأکید بر تمایز بخشی (به معنی انفکاک فردی) و تمیز کردن انسان‌ها، در فرهنگ‌ها و ملت‌های دیگری که زمینه و بستر این اندیشه را ندارند، با موانعی جدی روبرو می‌شود. به نوعی می‌توان گفت که این گرایش لیبرالی در جهان غرب، ابتدا حاصل یک فرایند تاریخی است و شاید هم واکنشی، به حس جمع‌گرایی فاشیستی ایدئولوژی‌های توتالیتار باشد. حال، جوامع جدید، با تقویت اندیشه‌ی لیبرالی و یک نوع تفریط در جمع‌گرایی، برآنند که آن افراط در جمع‌گرایی فاشیستی و حتی کمونیستی را به

نوعی جبران کرده باشند. و همچنین فرایند گسترش فردیت، می‌تواند حاصل عمیق شدن اندیشه‌ی مدرنیته باشد، یعنی با تقویت عقلانیت و واداشتن این عقلانیت به تعامل و واکنش در دایره‌ی فرد این حس فردگرایی که با فاکتورهای فردگرایانه، توأم شده منجر به تقویت لیبرالیسم می‌شود. جهان اکنون در برابر جهانی شدن و افزایش تبادلها و تجانس‌های فرهنگی قرار گرفته و با وارد شدن فرهنگ‌ها و ایده‌های جمع‌گرا در این فضای عمومی، این فرهنگ و ایدئولوژی فردگرایی و لیبرالی به چالش طلبیده می‌شود. ظهور مجدد جنبش‌ها و حرکت‌های ناسیونالیستی در جهان نمونه‌ای از این گرایش به سوی هویت یابی جمعی در قالب ملت است.

به اعتقاد ملوچی جنبش‌های قومی و ملی در سطح سیاسی، دو مشکل اساسی در جوامع پیچیده به وجود می‌آورند، اول این جنبش‌ها پرسش‌هایی درباره‌ی نیازمندی اعضای اجتماعی به حقوق جدید، به ویژه حق متفاوت بودن پیش می‌کشند. دوم، خواهان نوعی حق خودمختاری هستند. که در این مورد یک سرزمین جغرافیایی است، بواسطه فرایندهای سریع توسعه، در معرض تمایز و ارتباطات چندگانه می‌باشد. حتی مناطق حاشیه‌ای نیز خود را در معرض مدل‌های مرکزی می‌یابند. در همین حال، محدودیت‌های منزلتی تضعیف می‌شود و ساختارهای اجتماعی سنتی، دیگر نمی‌توانند، همبستگی گروه‌ها را تضمین کنند و این گونه است که دچار تجزیه و واگرایی می‌شوند. جنبش‌های قومی، ملی پاسخی به این فرایند هستند.

از جمله مواردی که باعث ارتباطات چندگانه می‌شود، و فضای جهانی حالتی شبکه‌ای به خود می‌گیرد و این حالت هم موجب می‌شود که ساختارهای سنتی کاملاً احاطه بر فضای سرزمینی و ذهنی نداشته باشند، نه اینکه تفکر و فرهنگی بدون بستر و زیرساخت، بیکه تاز شود. تبادل فرهنگی میان ملت‌هاست که این حالت شبکه‌ای را به وجود آورد، امری که به مدد تکنولوژی مدرن رسانه‌ای و ارتباطات سریعتر و گسترده‌تر صورت می‌گیرد.

یکی از دلایل اهمیت تبادل فرهنگ‌ها، تشدید خودآگاهی جمعی ملت‌ها در اثر فرایند جهانی شدن می‌باشد. یکی از ابعاد جهانی شدن، احساس شهروندی ملت‌ها در جامعه‌ای جهانی است. هدف اصلی این جامعه، ایجاد نزدیکی بین دیدگاه‌هاست. انسان‌ها در چنین جامعه‌ای نسبت به موقعیت خویش به یک خودآگاهی جمعی می‌رسند. تبادل فرهنگی، برای تقویت دیدگاه‌ها و نیل به خودآگاهی جمعی موردنظر، راهکاری مؤثر می‌باشد. از دلایل دیگر لزوم تبادل میان فرهنگ‌ها، می‌توان به کاهش حاکمیت دولت‌ها و افزایش نقش ملت‌ها اشاره کرد. در حال حاضر سخن از دولت حداقل به جای دولت حداکثر است به همین دلیل ما شاهد دوره‌ای به نام دوره‌ای پساوستفالیایی (Postwestphalia Era) هستیم یعنی عصری که در آن حاکمیت دولت از کنترل کمتر برخوردار است و حقوق ملت‌ها بیش از دولت‌ها مطرح می‌شود. بنابراین در

چنین شرایطی تبادل میان ملت‌ها اهمیت بیشتری می‌یابد. در نظم کنونی بین‌الملل، مناطق نیز از اهمیت برخوردارند. یعنی به رغم جهانی شدن، مناطق هنوز تأثیر گذارند. از این رو عده‌ای چون روزنا از واژه‌ی بومی - جهانی یا تلفیق جهان‌گرایی (Globalism) و منطقه‌گرایی (Localism) نام می‌برند مانند نظریه‌ی واهمگرایی که تلفیقی از واگرایی (Fragmentation) و همگرایی (Integration) است. یعنی همگرایی در اثر جهانی شدن و واگرایی در نتیجه منطقه‌ای شدن تحقق می‌یابد. این امر خود موجب گردیده است که مناطق در فرایند جهانی شدن، خواهان هویت مستقل درخور برای خود باشند، تمدن یکی از جلوه‌های مناطق است و تبادل تمدنی، جلوه‌های مهمتر از تبادل فرهنگی به شمار می‌آید. (۴)

ذکر این نکته مهم است که تبادل فرهنگی با ادغام فرهنگی و همسان‌سازی فرهنگی از جهات فراوانی تفاوت دارد. همانطور که از عنوان مشخص است، ادغام یا همسان‌سازی فرهنگی، فرایندی است که یک فرهنگ در یک گفتمان نابرابر و تک‌ساختی با در اختیار داشتن ابزارهای تسلط و تسخیر، سعی در استحاله و آسمیله کردن یک فرهنگ دیگر را دارد و فرهنگ مقابل توانی برای عرضه‌ی خود نخواهد داشت. این مسأله‌ای است که در پدیده‌ی جهانی شدن مورد ظن و گمان به حق است. به نظر نگارنده اگر در فرایند جهانی شدن ما شاهد تسلط هرچه بیشتر یک فرهنگ در فضای جهانی می‌شویم (مثل فرهنگ غرب) این حاصل یک فرایند طبیعی فرهنگی درون ملتی نیست، که فرهنگ مسلط به دلیل داشتن فاکتورهای مثبت فراوان در حال گسترش و پیشروی است، و فرهنگ‌های مقابل به دلیل سنتی و عقب مانده بودن محکوم به حل و حذف هستند بلکه این نتیجه‌ی در اختیار داشتن ابزارهای پیش‌برنده و گسترش دهنده‌ی فرهنگ غرب است. وقتی این فرهنگ بزرگترین قدرت اقتصادی، سیاسی و تکنولوژیکی جهان را پشت‌سر خود دارد و دیگر فرهنگ‌ها برای ابقا در حال مبارزه‌اند، طبیعی است که فرهنگ غرب در پروژه‌ی جهانی شدن (کردن) در حال گسترش جهانی است. چون فرهنگ ملت‌های فاقد ابزارهای سلطه و برخوردار نبودن از یک فضای چند ساختی و چند صدای فرهنگی و هویتی، خود را در مقابل فرهنگ ملت‌های صاحب این ابزار، مورد تهاجم، می‌بینند در این فضا است که همسان‌سازی فرهنگی بعد غالب جهانی شدن است تا همزیستی فرهنگی و این یکی از عوامل مهم رشد دیدگاه‌های منفی نسبت به جهانی شدن است. وقتی که این فرهنگ (فرهنگ لیبرالی) ادعای پایان تاریخ را رسالت ایدئولوژی خود می‌داند تا حد زیادی واکنش نشان دادن در مقابل پدیده‌ی جهانی شدن، مشروع می‌نماید این است که خواست‌های ملی با نشانه‌های مشخص هویت فرهنگی، در حال نضج و اوج‌گیری هستند و راهکار این است که ژئوکالچر (Geo-culture) با برخورداری از حد قابل قبولی از خودمختاری عمل ملی‌گرایی سرزمینی چندجانبه، جایگزین ژئوپلتیک (Geo-Politic) تک بعد شود. در چنین حالتی ساختارهای

اجتماعی و ملی جهانی با حفظ شناسه‌های خود، بیشتر به هم نزدیک می‌شوند.

امروزه عده‌ای معتقدند که ژئوکالچر جایگزین ژئوپلیتیک شده است. به دلیل درهم تنیدگی ملت‌ها و تحول ساختاری در حاکمیت و گشوده شدن درهای تمدن‌ها به روی یکدیگر، حاکمیت‌ها به جای مطلق بودن مذاکره گر شده‌اند. این امر سیستم ارتباطات و فرهنگ را جایگزین قلمرو جغرافیایی کرده و این به معنی جایگزینی فضا به جای مکان است. این فضا بر فرهنگ مبتنی است. حال آن که مکان بر جغرافیا مبتنی بود (۵).

یکی از رویکردهای مهم در جهانی شدن و مسأله‌ی ملیت‌ها، رویکرد افزایش بحران‌ها و مسایل ملی و هویت خواهی در فرایند جهانی شدن است. بر اساس این رویکرد، توسعه و افزایش سطح مرادوات و مبادلات زمینه‌ساز بسط و گسترش آگاهی‌های قومی و فرهنگی بوده و در نهایت باعث خیزش قومی می‌شوند. پژوهشگرانی چون، واکر کونر، الیزابت روبینسون، هربرت بلومر و مایکل براوان، با تأکید بر این نقش و تأثیر تلاش یک سوپه‌ی دولت‌ها برای یکسان‌سازی فرهنگی، ارتباطات را بیش از ایجاد همگونی و همگرایی، موجب بروز بحران‌های قومی برمی‌شمارند. در این میان نقش ارتباطات را بیش از ایجاد همگونی و همگرایی، موجب بروز بحران‌های قومی برمی‌شمارند. در این میان نقش ارتباطات به جای زمینه‌سازی برای وحدت ملی و جهانی، به عنوان بستر ساز بحران‌ها تلقی می‌شود. این رویکرد به ناتوانی تکنولوژی‌های ارتباطی در حذف معادله‌ی علایق قومی اشاره می‌کند و بر عکس معتقدند که انقلاب در زمینه‌ی ارتباطات، موجب تقویت آگاهی‌های فرعی - فرهنگی و رشد و تقویت نیروهای گریز از مرکز شده است. واکر کونر (Walker conner) از جمله مهم‌ترین نظریه‌پردازان این طیف با انتقاد از کارل دویچ (Karl W. Dutsche)، یکی از مهم‌ترین سخنگویان مکتب ملت‌سازی و تئوری ارتباطات در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، به درستی روی این نکته تأکید دارد که ضرورتاً بسیج اجتماعی بیشتر مردم در وضعیت نوسازی، عاملی در جهت تسریع روزافزون همانند سازی به شمار نمی‌آید. به اعتقاد او بسیج اجتماعی و گسترش ارتباطات به همگونی بیشتر مردم نمی‌انجامد، بلکه احتمالاً سبب افزایش آگاهی‌های فرهنگی گروه‌های قومی و آشنایی به وجود تفاوت‌ها و اختلافات میان قومی می‌شود. تا زمانی که دولت مرکزی انسجام لازم را ندارد و تلاش در جهت همسان‌سازی فرهنگی به عمل نیآورده است، اقلیت‌های قومی و ملی نسبت به از دست دادن هویت فرهنگی ویژه‌ی خود، چندان احساس خطر نمی‌کنند اما هنگامی که دولت مرکزی در صدد بسط نفوذ فرهنگی خویش در مناطق قومی برمی‌آید واکنش خصمانه‌ی اقلیت‌های قومی شروع می‌شود. خلاصه اینکه به باور کونر، ارتباطات دورن قومی و میان قومی، هر دو نقش مهمی در خلق آگاهی قومی، ایفا می‌کنند.

رابرت پارک (Robert park) و هربرت بلومر (Herbert Blumer) دو نظریه پرداز مکتب شیکاگو (۶) با



پژوهشگران این نوع رویکرد نظر بدبینانه‌ای در مورد کارکرد یکپارچه‌سازی رسانه‌های همگانی دارند و با محور قرار دادن رسانه‌های همگانی در عرصه فناوری ارتباطات، این رسانه‌ها را مسئول بسیاری از نابسامانی‌های جامعه مدرن، از جمله از هم گسیختگی اجتماعی، می‌دانند. مایکل براون (Michal E. Brown) معتقد است که رسانه‌های ارتباط جمعی، می‌توانند محرک جنبش‌های قومی نقاط مختلف جهان شوند، این تأثیرات که به نوعی ناظر بر نظام بین‌الملل بر ترغیب هویت خواهی‌های قومی است، از نقش الهام بخش ارتباطات، شبکه‌های خبری و نیز وسایل ارتباط جمعی بین‌المللی در جریان این وقایع خبر می‌دهد، نقشی که از طریق تأثیرات نمایشی، تقاضا و مبارزات مشابهی از سوی دیگر گروه‌ها در مناطق دیگر از جهان را به دنبال خواهد داشت. هم‌چنان که در روابط بین شمال و جنوب، فرهنگ چیره سعی می‌کند، با به کارگیری تمام ابزارها و وسایل و تکنیک‌های ممکن، الگوی زیستی، مصرف، رفتار و حتی بینش مردم سایر کشورها را به دلخواه تغییر دهد، در روابط بین قومی نیز از سوی گروه‌های (ملی) حاکم، این سعی و تلاش برای فرهنگ دیگر گروه‌های قومی مدنظر است. اگر چه شاید برخی گروه‌های حاشیه‌ای شریک در قدرت، این تغییر را بپذیرند و حتی با رضایت و رغبت از آن استقبال کنند و یا در مقاطعی، این قبیل اقدامات تحمیلی در عرصه‌ی فرهنگی قرین موفقیت باشد ولی در مقابل گروه‌های قومی دیگری نیز وجود دارند که در برابر این اقدامات سرفرود نمی‌آورند یا با سکوت معنادار خود، به مثابه‌ی نهضت‌های زیر خاکستر و خفته‌ی قومی در انتظار شرایط مناسب مانده‌اند.

### **هویت ملی، مدرنیته و جهانی شدن**

جدال میان موضوعات محلی و جهانی، از عناصر ذاتی جهانی شدن است، فرایندی که به وسیله‌ی آن دستخوش دگرگونی شده و تحت تأثیر گسترش ارتباطات اجتماعی که محدوده‌های زمانی و مکانی را پشت سر می‌گذارند، شکل می‌گیرند. موضوعات محلی و جهانی، در تار و پود یکدیگر پیوند خورده و شبکه‌ای به وجود می‌آورند که هر دو در نتیجه‌ی تعامل‌های خود در آن شبکه، دگرگون می‌شوند. جهانی شدن از طریق تنش میان نیروهای جامعه‌ی جهانی از یک سو و نیروهای متنوع فرهنگی، تفاوت‌های قوی و فرهنگی و همگن سازی از سوی دیگر خود را بروز می‌دهد. احیای نیرو و جذابیت هویت ملی و ناسیونالیسم پاسخی سکولاریستی است به تقاضای هویت در دنیایی که تحت تهدید فرایند فزاینده همگن سازی قرار دارد. اعضای یک فرهنگ با هویت ملی مشخص، اکثراً در یک خودآگاهی و حسی که آنها را از دیگران جدا می‌کند، مشترک هستند، خاستگاه و چهارچوبه‌های زمانی و مکانی فرهنگ هر ملتی مشخص است. از زمان تسریع روند وابستگی متقابل جهانی چه منفی، چه مثبت - فشرده شدن فضا و مکان و زمان روزبه‌روز بیشتر شده است و امروزه طی فرایندی در قالب جهانی شدن هم فرایندهای همگرایی و هم‌روندهای واگرایی در حال



انجام هستند. در این فضای آمیخته با اعمال متقابل، ارتباط فرهنگی متقابل نیز منجر به تعامل و تبادل فرهنگی پایدار می‌شود که این هم مولد تجانس فرهنگی و هم موجد آشفتگی فرهنگی است. آپادورای (A.Appadorai) پنج بعد متمایز برای فرهنگ جهانی قایل است که عبارتند از:

۱- ابعاد قومی؛ که منظور او از این عبارت، جریان جابجایی مردم (یعنی جریان جابجایی توریست‌ها، آوارگان، پناهندگان، تبعیدی‌ها، اخراجی‌ها و کارگران میهمان است).

۲- ابعاد تکنولوژیکی که با جریان ماشین محوری به وجود آمده، به وسیله‌ی شرکت‌های چند ملیتی و ملی و سازمان‌های دولتی اشاره دارد.

۳- ابعاد پولی، که شامل جریان‌های سریع پول در بازارهای ارز و مبادلات بورس می‌باشد.

۴- ابعاد رسانه‌ای که شامل جریان تصاویر و اصطلاحات است که به وسیله‌ی روزنامه‌ها، تلویزیون و فیلم‌ها، تولید و فشرده می‌گردند.

۵- ابعاد ایدئولوژیکی، که مربوط می‌شود به جریان انگاره‌های وابسته به ایدئولوژی‌های دولتی یا ضد دولتی که شامل عناصر دیدگاه جهانی روشنفکری غرب - یعنی انگاره‌های دمکراسی، آزادی، رفاه حقوق و غیره هستند (۸).

در فرایند جهانی شدن، فرهنگ سرایت‌کننده، به همان اندازه که یک پدیده‌ی تقویت‌کننده خواهد بود، به همان میزان نیز پدیده‌ای محدودکننده است. منظور از تقویت، ایجاد امکانات بی‌سابقه برای توسعه و تولید، مثل برخی فرهنگ‌های خاص، به لطف پیشرفت تکنولوژی در زمینه‌های مختلف است. منظور از جنبه‌ی محدودیت‌سازی، تفاوت انکارناپذیر فرهنگ‌های مختلف، در دسترسی به منابع است. اگر پاره‌ای از اختصاصات و نهادهای برخی فرهنگ‌ها از شناسایی جهانی برخوردار گردند، سایر نهادها و اختصاصات همان فرهنگ‌ها به فراموشی سپرده شده و از یاد می‌روند. چرا که برخی از عناصر فرهنگ‌های بیگانه، به جزئی از زندگی افراد تبدیل شده و در آن جذب می‌گردند، اما برخی عناصر دیگر مومیایی شده و به جای این که به کارگرفته شوند راهی موزه‌های اذهان می‌گردند.

این یک واقعیت است که در جریان جهانی شدن فرهنگ‌ها با هم تداخل و برخورد دارند، اما یک واقعیت عینی‌تر این است که در این تداخل و تعامل فرهنگی برابری و مساوات رعایت نمی‌شود. بلکه در این فضا تنها معدودی از این فرهنگ‌ها هستند، که دارای ویژگی فرهنگ‌های جهانی هستند. البته ویژگی جهانی نه به این معنی که جوهر و نمادهای این فرهنگ ذاتاً خود به خود جهانی و جهان شمول هستند و ابعاد این فرهنگ در بستری جهانی شکل گرفته‌اند، بلکه به این معنی جهانی هستند که صاحبان این فرهنگ - به ویژه صاحبان

سیاسی - با ابزارهایی که دارند، نموده‌های این فرهنگ را در فرایندی جهانی وارد می‌کنند. اما در طرف دیگر اکثریت دیگر فرهنگ‌های جهان، فرهنگ‌های محدود شده و مورد فشار قرار گرفته‌اند. چون بعد اجبار و تحکم آن چند فرهنگ جهانی، قوی و شدید است و تمایل به اسیمیلاسیون فرهنگی و حتی ملی دارند، دیگر فرهنگ‌ها در تلاش نابرابر تولید خود و معنایی هستند، که احیاء ناسیونالیسم از جنبه‌های تلاش فرهنگ‌ها و هویت‌ها برای حفظ و عرصه‌ی خود در فرایند جهانی هستند.

تنبروک (F.H.Tenbrauck) در این زمینه اظهار می‌دارد: «برخلاف اعصار گذشته که تنها فرهنگ‌های معدودی در لبه‌ی مرزهای جغرافیایی خود با یکدیگر درگیر می‌شدند. اکنون تحولات مدرن، از طریق حضور و نفوذ جهانی تمامی فرهنگ‌ها را وارد شبکه‌ای نموده‌اند که اعضای آن ارتباط تنگاتنگ و متقابلی با یکدیگر دارند (۹).

احیای قومیت در عصر حاضر، واکنشی برای ابراز هویت است، ماهیت این هویت محلی است نه جهانی. مشکلات زیادی در راه ایجاد یک هویت جهانی وجود دارد که از امکان‌ناپذیر بودن تحقق و برآورده‌سازی دو شرط اساسی برای موفقیت در این راه ناشی می‌شوند. این دو شرط عبارتند از: ۱- عداوت و تداوم زمانی ۲- قابل شدن به تفاوت میان خود و دیگران. شرط اول یک مورد خاص است. زیرا هنگامی که هویت ملی شدیداً متکی بر یک گذشته‌ی مشترک به عنوان وسیله‌ای برای ایجاد همبستگی است، هویت جهانی هیچ خطرات مشترکی ندارد تا با تمسک به آن، ذهنیت و آگاهی لازم برای تشکیل یک گروه را به وجود آورد. ملت به عنوان فضایی که فرهنگ در آن تولید و منتشر می‌شود، حایز موجودیت ابدی نیست، اما دارای ریشه‌های عمیقی در گذشته است. فرهنگ‌ها مفسر دنیا و خالق معنا هستند، از این رو افراد را به نوعی «حس هویت» مجهز می‌نمایند. آنها نتیجه فرایندهای طولانی هستند، که نسل‌های بعدی را پوشش می‌دهند. و مبتنی بر مجموعه‌ای از خاطرات مشترک و برگزیده‌ای می‌باشند که باعث تصور جامعه به عنوان موجودیتی عالی می‌شوند.

«تفاوت بودن» از دیگران از جنبه‌های مهم هویت ملی و فرهنگی است، این تفاوت بودن وقتی وجود خارجی پیدا می‌کند و از یک حالت ذهنی صرف و معنایی، بالفعل می‌شود، که آنها و دیگرانی وجود داشته باشند. فرضیه‌ی هویت جهانی تا حدی برای انکار هویت‌های منفرد و یا به عنوان جایگزین آنها به کار می‌رود. یکی از نتایج جهانی شدن که از برجستگی بیشتری برخوردار است افزایش ناگهانی آگاهی از موجودیت دیگران است. این بدان معنا نیست که ما دیگران را بهتر درک می‌کنیم بلکه «دیگری بودن» اکنون به بیگانگی دور افتاده اطلاق می‌شود. برخی از این بیگانگان آنقدر از ما دور افتاده‌اند، آنها دیگرانی هستند که تقریباً

ماهیتی صنعتی و مجازی دارند و هیچ تعاملی با ما ندارند. هویت‌های ملی بر تفاوت‌های میان گروه‌هایی غیر از گروه‌های کوچک و گروه‌های بزرگ یا متوسط تأکید می‌کنند. در بسیاری موارد هویت ملی حداقل تفاوت‌هایی که میان یک ملت و جوامع همسایه‌اش وجود دارد را برجسته می‌نماید. در هر صورت، پیدایش حس اشتراک، همبستگی میان ملل جهان، عنصر اصلی ظهور نهایی هویت جهانی هستند. که تاکنون هر دو مورد ناممکن به نظر می‌رسند (۱۰).

### مدرنیته، قبض یا بسط هویت ملی

واژه‌ی مدرن در قرن هفدهم وارد عرصه‌ی منازعات روشنفکری اروپای غربی شد. (اگر چه به طور پراکنده و منفرد از قرن پانزدهم به این طرف مورد استفاده قرار گرفت). وجه بارز و آشکار معنای آن چیزی معادل رایج یا جاری، مرسوم، متداول یا چیزی دارای خاستگاه و منشأ اخیر و معاصر بود، لیکن بستر و زمینه‌ای ظهور و شهرت و اعتبار روز افزون آن بیانگر معنایی به مراتب وسیع‌تر، گسترده‌تر و عمیق‌تر از معنای صرفاً فنی آن است، کیفیت یا حالتی دال بر واجد خاستگاه معاصر بودن و به تازگی خلق شدن که ناگهان به صورت موضوعی مورد توجه شدید درآمد، و ظاهراً اهمیت و اعتبار همه جانبه و بدیعی پیدا کرده بود. این اهمیت و اعتبار از ارزش‌های رو به نوخواهی ناشی می‌شد که اکنون، برخلاف قرون پیشین، از مقوله‌ی جدید یا نو در برابر قدیم یا کهنه حمایت می‌کرد، منکر هر گونه اقتدار و اعتبار برای گذشته بود، از تمایل و آمادگی برای ابداع و نوآوری و رفتن به قلمروهایی که تا پیش از آن احدی جرأت پای گذاردن برای قلمروها را حتی به مخیله‌ی خود نیز راه نداده بود، حمایت و پشتیبانی می‌کرد. ایده مدرن، درست از لحظه‌ی ورود پیروزمندانه و با شکوه خود به عرصه‌ی گفتمان عمومی، درصدد قالب‌ریزی مجدد و طرح و بازتدوین پدیده‌ی کهن به مشابهی جریان‌ی مهجور، منسوخ، بی‌فایده و از دور خارج شده، برآمد.

از جمله حامیان معروف ایده‌ی مدرن در قرن هفدهم می‌توان شارل پرولت و برنارد دو فونتله ( Bernard de Fontenelle) را نام برد، که در حمایت و طرفداری از مدرنیته نظرات شجاعانه‌ای را ابراز می‌داشتند. آن‌ها برای طرفداری خود سه دلیل ذکر می‌کردند اول: نو در تمام زمینه‌ها به مراتب، مهمتر، حقیقی‌تر، مفیدتر از کهنه است و دوم: توانمندی استعداد، و ظرفیت و قوه‌ی ابتکار و عملکرد عقل و مهارت بشر نامحدود است. سوم، این که تاریخ بشر همواره گام‌های بی‌وقفه‌ای رو به بالا و رو به پیش است. مدرنیته را در بهترین حالت می‌توان عصری توصیف کرد که ویژگی شاخص آن تحولات دائمی است. از نظر امیل دورکیم (۱۹۱۷-۱۸۵۸) جامعه‌شناس فرانسوی، مدرنیته عبارتست از حرکت از همبستگی مکانیکی یا ماشین‌وار، به همبستگی ارگانیک یا اندامورا که پیامد تقسیم کار فزاینده‌ای است، که در واقع کلید جامعه‌شناختی مدرن به شمار می‌رود. از دیدگاه فردیناند تونیس (۱۸۵۵-۱۹۳۶) جامعه‌شناس آلمانی، مدرنیته به مثابه‌ی حرکت از پیوندهای

بین شخصی موجود در جماعت (community/Gemeinschaft) به سمت تفرد یا فردیت ناپیدا و گمنام جامعه (Society/Gesellschaft) تلقی می‌گردد. در حالیکه ماکس وبر مدرنیته را فرایند تعمیم یافته و همگانی عقلانی شدن و حصول عقلانیت (rationality) و فرایند افسون زدایی (disenchantment) و رهایی از توهمات می‌داند. از سوی دیگر، گنورگ زیمل (۱۸۵۸-۱۹۱۴) فیلسوف و جامعه‌شناس آلمانی عقیده دارد که مدرنیته شکل عینیت یافته‌ی فرهنگ مدرن است که در پول و با پول تجسم پیدا می‌کند. در دیدگاه کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) فیلسوف، نظریه‌پرداز اجتماعی و متفکر سیاسی انقلابی، مدرنیته همراه با احیاء مداوم و بازآفرینی مستمر انگیزه‌ها و محرک‌ها به سمت تغییر و تحول، در واقع نتیجه‌ی پویایی برای انباشت سرمایه محسوب می‌شود (۱۱).

ایده‌ی مدرنیته بیانگر تازگی، بداعت و نو بودن زمان حال، به عنوان گست یا انقطاع از گذشته و ورود به آینده‌ی سریع‌اً در حال ظهور و در همین حال نامطمئن و ناپایدار است. مدرنیته طی سالیان متمادی خصوصیات و کیفیاتی پیدا کرده است که ارائه‌ی تعریفی دقیق، واحد، جامع و در عین حال، مورد اتفاق نظر همه از آن، تقریباً غیرممکن است؛ با وجود این مدرنیته را در بهترین شکل آن می‌توان به مثابه‌ی ساختار آگاهی زمان حال تاریخی، تلقی و درک نمود. مدرنیته عصر یا دوره‌ای است که نسبت به تاریخمندی خود اشعار و آگاهی دارد، مدرنیته یا تمدن مدرن بیش از هر تمدن شناخته شده‌ی دیگر به جایگاه کلیت یا جهان شمولی واقعی و اوصول نزدیک شده است. مدرنیته در شرف تبدیل به نخستین تمدن جهانی در تاریخ است. شکل مدرن زندگی ظاهراً هیچ رقیب جدی در میان اشکالی که سبب جابجایی و جایگزینی آنها شده است در برابر خود نمی‌بیند.

مدرنیته پدیده‌ای ذاتاً جهانی است و این قضیه در برخی از بنیادی‌ترین ویژگی‌های نهادهای مدرن، به ویژه از جاکندگی (۱۳) و بازاندیشی (۱۴) این نهادها آشکار است. جهانی شدن را می‌توان به عنوان تشدید روابط اجتماعی جهانی تعریف کرد. همان روابطی که موقعیت‌های مکانی دور از هم را چنان به هم پیوند می‌دهد که هر رویداد محلی تحت تأثیر رویدادهای دیگری که کیلومترها با آن فاصله دارند شکل می‌گیرد و برعکس این یک فراگرد دیالکتیکی است، زیرا ممکن است چنین رخدادهای محلی در جهت معکوس همان روابط دور دستی که به آن شکل بخشیده حرکت کنند. دگرگونی عملی به عنوان بسط جنبی روابط اجتماعی در پهنه‌ی زمان و مکان بخشی از فراگرد جهانی شدن به شمار می‌آید. یکی از نمونه‌های فراوانی که می‌توان در این باره به دست داد، پیدایش ملیت‌گرایی‌های محلی در اروپا و جاهای دیگر است. تحول روابط اجتماعی جهانی شاید که برخی از جنبه‌های احساس ملیت‌گرایانه را که با دولت‌های ملی (و یا برخی دولت‌ها) ارتباط دارند، کاهش داده باشد. ولی ممکن است علت تشدید احساسات ملیت‌گرایانه‌ی محلی تری گردد. در شرایط

تشدید جهانی شدن، دولت ملی برای مسایل بزرگ زندگی، بسیار کوچک و برای مسایل کوچک زندگی بسیار بزرگ گشته است. در همین حین که روابط اجتماعی به عنوان بخشی از یک فراگرد به گونه‌ای بسط می‌یابد، فشارهایی برای خودمختاری محلی و هویت فرهنگی منطقه‌ای پدیدار می‌شود (۱۵).

زیگموند باومن (Zygmunt Bauman) به نقل از گئورک زیمل (Georg Simmel) عنوان کرده است، ویژگی بارز تجربه‌ی مدرن فقدان هماهنگی و ارتباط بین تمدن به مثابه‌ی محصول فرهنگی جمعی و ویژگی بارز دستاوردهای فرهنگی است که افراد قادر به تلفیق و ترکیب آنها با هم و استفاده از آنها به عنوان مصالح ساختمانی در بنای هویت خود هستند. مجموع کلی محصولات فرهنگی به مراتب فراتر و گسترده‌تر از ظرفیت جذب افراد است (۱۶).

وقتی که از مدرنیته بحث می‌شود، یعنی دوره‌ای جدید، پس در چنین حالتی یک دوره‌ی زمانی دیگر به ذهن متبادر می‌شود. دوره‌ای که ما مدرنیته را نسبت به آن جدید، نو و تازه می‌نامیم، این دوره‌ی زمانی موسوم به سنت است.

برخی از متفکران معتقدند ایستادگی و مونتاژ بدون تصرف در آن، در توالی زمانی، از بارزترین مشخصه‌ی آن است. در این بحث با برشمردن برخی ویژگی‌های مدرنیته و هم‌چنین به دست دادن تعاریف متفاوتی از آن، تا حدودی مفهوم زمانی و معنایی سنت، مشخص می‌شود. اما چون در چارچوب کلی بحث ما که جهانی شدن مدرنیته و هویت ملی است، و بحث اصلی ما هم در این پروسه، وارد شدن کشورهای غیرغربی و عمدتاً توسعه نیافته به آن است، در صورتی که به این کشورها و ملت‌های آنها عنوان سنتی (Traditionality) اطلاق می‌شود و مدرنیته در پی محو و حذف مظاهر سنت است، پس لازم است به عنوان طرف مقابل مدرنیته و هم‌چنین متصف بودن دیگر ملت‌ها به سنتی بودن، در روبرو شدن با پدیده‌ی مدرنیته، به نسبت نیز کمی بیشتر تحلیل شود. آنتونی گیدنز با مشخص کردن سه انقطاع در مدرنیته، تفاوت عصر مدرن و سنتی را چنین برمی‌شمارد:

«سه ویژگی را در این زمینه می‌توان دخیل دانست، یکی شتاب دگرگونی است که عصر مدرنیته را به حرکت درمی‌آورد. تمدن‌های سنتی ممکن است به گونه‌ی چشمگیری از نظام‌های دیگر ماقبل مدرن پویاتر بوده باشد، اما شتاب دگرگونی در شرایط مدرنیته بسیار تندتر است شاید این امر از جهت تکنولوژی از همه آشکارتر می‌باشد، اما همین شتاب قلمروهایی دیگر را نیز تحت تأثیر قرار داده است. انقطاع دیگر همانا پهنه‌ی دگرگونی است از آنجا که مناطق گوناگون جهان با یکدیگر مرتبط شده‌اند، موج‌های دگرگونی اجتماعی کم‌وبیش سراسر سطح زمین را درنوردیده‌اند. ویژگی سوم به ماهیت ذاتی نهادهای مدرن ارتباط دارد. برخی از

صورت‌های اجتماعی مدرن، در دوران تاریخی پیشین به هیچ روی به چشم نمی‌خورند. مانند نظام سیاسی دولت ملی، وابستگی همه‌جایی تولید به منابع نیروی غیرجاندار یا کالایی شدن کامل محصولات و نیروی کار (۱۷).

تضاد با سنت، جزو ذاتی مفهوم مدرنیته است. در فرهنگ‌های سنتی، گذشته مورد احترام است و نهادها ارزش دارند، به خاطر آن که تجربه نسل‌ها را دربر می‌گیرند و قوام می‌بخشند، سنت یکی از شیوه‌های تلفیق نظارت بازانديشاندي کنش با سازماندهی مکانی - زمانی اجتماع است. سنت وسیله‌ی برخورد با زمان و مکان است و هر فعالیت یا تجربه‌ی خاص را در رشته‌ی تداوم گذشته، حال و آینده جای می‌دهد و این رشته‌ی تداوم نیز به نوبه خود با عملکردهای اجتماعی تکرار شونده ساختار می‌گیرد. سنت در برابر دیگرگونی در زمینه‌هایی که نشانگرهای زمانی و مکانی جداگانه‌ی اندکی در آنها وجود داشته باشند و دیگرگونی نتواند صورت معناداری پیدا کند، چندان مقاومت نمی‌کند.

عناصر مهم بسیاری در سنت رفتاری وجود دارد. نخست آن که سنت بیانگر شکل‌هایی از مراسم و آیین‌ها و رفتارهای تشریفاتی است این در واقع هسته‌ی سنت می‌باشد. حقیقت سنت با انواع دیگر رفتارها، مانند رفتاری که به علم فهم عقلانی دنیا، یا دموکراسی مربوط می‌باشد، متفاوت است. شرکت کردن در سنت ما را درگیر این پرسش شناختی نمی‌کند که آیا چه انجام می‌دهیم و اینکه آن چه انجام می‌دهیم آیا در دنیای علمی معتبر است. دوم آن که سنت تا حد زیادی جمعی است سنتی وجود ندارد که الگوهای رفتاری آن کاملاً فردی باشد. سنت اساساً جمعی و اجتماعی است و با ارتباط بین آیین‌های تکراری و باز انجام تشریفات و انجام دادن جمعی آن‌ها صورت می‌گیرد، که بدین نحو آن سنت را تعریف می‌کنند. سوم آن که سنت‌ها همیشه نگهبان هستند، [نه متخصص] اما نگهبانان با متخصصان تفاوت دارند. نگهبانان مانند کشیش‌ها یا کاهن‌ها به حقیقت آیین‌های سنتی دسترسی دارند. نقش اصلی نگهبانان سنت این است که آنها رازدار اطلاعاتی هستند که افراد عام فاقد آنند در بیشتر سنت‌های فراگیر، همیشه گروه‌هایی هستند که به اعتقاد عامه اطلاعات مخصوصی درباره‌ی آیین‌ها و تشریفات، یعنی سنت دارند. این مسأله با متخصص تفاوت دارد، چون تخصص در اصل در دسترس همه است. در جامعه‌ی مدرن نگهبانان سنت محوریت کمتری دارند و متخصصان قشر عام جامعه هستند. چون امروز سنت سبب بنیادگرایی (Fundamentalism) می‌شود کشمکش و خشونت‌هایی که بنیادگرایی درگیر آن است، با شکل ذاتی سنت ارتباط دارد. و در این جاست که مرز بین نگهبانان و متخصصان مشخص می‌گردد.

چهارمین عنصر سنت مربوط به تجربه‌ای بنیادگرایی امروزه است که عنصری هیجانی و احساسی است و

مانند یک درگیری هیجانی با آیین و مراسم سنتی همراه است. من فکر نمی‌کنم تشریفات بدون این عنصر احساس انجام‌پذیر باشد، این مسأله به نشستن در کتابخانه و خواندن کتاب و تلاش برای به دست آوردن دانش بیشتر در علوم اجتماعی شباهتی ندارد. سنت تسلطی به همراه دارد که به صورت عرضی با هویت اشخاص درگیر است و هیجانات در آن قرار می‌گیرد. این مسأله به ویژه در فرهنگ‌های سنتی تر حتی با احساس خود در ارتباط است، چون در این فرهنگ‌ها «احساس خود» از طریق عناصر تشریفات و آیین سنت تعریف می‌شود (۱۸).

شیوه‌های زیستی که با مدرنیته پا به عرصه‌ی حیات گذاشتند، به نحو غیرمترقبه ما را از تمام انواع نظم اجتماعی سنتی دور ساخته‌اند. دگرگونی‌ها و تحولات مضمور در مدرنیته هم به لحاظ برون گسترده و هم به لحاظ درون گسترده خود به مراتب عمیق‌تر از اکثر انواع خصوصیات متحول دوران‌های پیشین هستند. در سطح برون گسترده، این دگرگونی‌ها در خدمت ایجاد و تثبیت شکلی یا اشکالی از ارتباط متقابل اجتماعی بودند که عرصه‌ی عظیم و گسترده‌ی پهناور جهانی را می‌سازند. در سطوح درون گسترده، دگرگونی‌های مذکور در خدمت اصلاح و تعدیل برخی از خصوصی‌ترین و شخصی‌ترین ویژگی‌های هستی یا حیات روزمره‌ی ما عمل کرده‌اند. مسلماً پیوستگی‌ها و استمرارهایی بین سنتی و مدرن وجود دارد. و هیچ یک از این دو کاملاً از آرایه‌ها و پیرایه‌های خود دور نشده و به طور قطع و کامل از محتوا و مضمون خود تهی نشده‌اند، ضمن آنها که ارتباط خود را نیز حفظ کرده‌اند (۱۹).

مدرنیته را اکثراً با ویژگی تغییر، تحول و زایش عمومی یا افقی، می‌شناسند. یعنی تحرکی که منجر به تغییر در جهتی نو می‌شود. مجموعه‌ای از هنجارهای رفتاری و حتی فکری را پیش می‌کشد که ممکن است، حوزه‌ی مصرفی و متابعتی آن مشخص و محدود باشد. در این حالت، انفکاک و جداسازی لایه‌ها و چارچوب‌های فکری آنها مشخص است، که درون آیی از این واحدها چندان آسان نیست و به تبع این حالت، واحد خروجی نیز محدود و مشخص است. اما سنت به دلیل احترامی که به گذشته با حالتی جزمی می‌دارد، در فضای جدید جهانی شده که تغییر و عوض شدن ویژگی بارز آن است با دگرگونی روبرو می‌شود که سیر جوامع مدرن امروزی حکایت از عقب‌نشینی سنت‌ها دارند. آیا سیر کشورهای توسعه نیافته‌ی این عصر نیز بر همین منوال خواهد بود؟

### نتیجه‌گیری

انسان‌ها در هر ظرف زمانی و مکانی قرار گیرند اصلی‌ترین ویژگی‌شان، یعنی انسانیت محفوظ است. این ظرف‌های زمانی و مکانی حتماً دارای تفاوت‌ها و اختلافاتی با هم هستند، که این ویژگی مشترک انسان‌ها را وادار به تغییر می‌کند. نوع و درجه‌ی تغییر بنابه نوع ظرف زمان و مکان و هم چنین بسترهای معنوی (به معنی



غیرمادی) متفاوت خواهد بود. اکنون ما نیز (انسان‌ها) در ظروف مکانی متعدد و متفاوتی قرار داریم و از لحاظ زمانی نیز بر اساس تقسیم‌بندی با معیار گذشته در ظروف متفاوتی هستیم. با واقع شدن یا روبرو شدن با پدیده‌ی جهانی شدن، هم ظرف مکانی و هم ظرف زمانی متفاوت ویژگی‌های انسانی نیز در صدد تغییر هستند. بحث ما در مورد تغییر چه مثبت چه منفی - هویت ملی در این وضعیت جدید است.

متفکرینی معتقد به تغییری به سوی حذف بودند و عده‌ای دیگر نیز برعکس. حال با در نظر گرفتن تغییرات و تأثیرات چند ساحتی، باید منتظر پیامدهای چند ساحتی نیز بود. وقتی از دید یک انسان غربی به پدیده‌ی جهانی و مسئله‌ی هویت ملی در این فضا بنگریم، به دلیل تعریف و مصداق منفعت او در سطح جهانی و تأمین آن در این سطح، مرزها چه انسانی و چه مادی ممکن است برای او نامرئی و غیر ملموس باشد. چرا که در حوزه‌های متفاوت دیگری فقط خود را می‌بیند. خودی ملی، فرهنگی، اقتصادی و این حالتی است که می‌توانیم آن را جهانی شدن عمقی و پیش رونده در سطحی گسترده بنامیم. اما در وضعیت متفاوت دیگر نیز نگاره‌ها و تعریف‌ها فرق خواهد کرد. وقتی انسان این حوزه کسب منفعت و بقاء وجودی خود به عنوان انسان را در متفاوت بودن بداند گزینه‌ی دوم را انتخاب خواهد کرد. اگر ملت‌های غیر جهان مدرن به مثابه‌ی انسان مدرن فقط تظاهر کنند، نه تنها منفعتی را کسب نمی‌کنند بلکه یک نوع استعمار پست مدرنیستی است، که با نقد منفعت جویانه‌ی عقلانیت، سعی در ارائه‌ی آن در قالب پدیده‌ای جهان شمول دارند، البته آن دیدگاهی که در مورد اعضای ملل غربی به دست دادیم بیشتر مربوط به کسانی است که اراده معطوف به قدرت سیاسی نظام حاکم دارند و اراده‌ی آنها معطوف به کسب منفعت با کمک این پشتوانه است.

پس هویت ملی به عنوان مشخصه‌ای برای تمایز و انفکاک با نوع دیدگاه‌ها و برخوردها، حالتی یکسان و مشابه ندارد. هویت ملی در جوامع سنتی به دلیل کارکردی که در زمینه‌ی بازسازی مجدد سازمان‌های اجتماعی دارد، و منجر به حفظ ساختار این جوامع می‌شود و در جوامع مدرن نیز به دلیل کارکردی که برای پاسخ به هویت‌یابی در جوامع دیوان‌سالار دارد و سایر کارکردهای دیگری که پیش‌تر به آنها پرداخته شده است، در فرایند جهانی شدن به طور کامل حذف نمی‌شود و مدرنیته نیز این تحکم و اجبار را به شکل عمقی دربر نداشته است بلکه منجر به تغییر رویه و رفتار در این چارچوبه (هویت ملی) شده است.

پانوشته‌ها:

- ۱- فصلنامه‌ی مطالعات ملی، شماره ۷، "تبادل یا زوال قومیت‌ها در عصر جهانی شدن": دکتر علی مرشدی زاده، صص، ۲۱۲ و ۲۱۳.
- ۲- فصلنامه‌ی مطالعات ملی، شماره ۶، صص: ۲۱۰ و ۲۰۹.
- ۳- همان، صص ۲۱۲ و ۲۱۳.
- ۴- همان، تبادل فرهنگی میان ملت‌ها، موانع و راهکارها، محمد رضا دهشیری، صص ۲۴۶ و ۲۴۷.
- ۵- همان، ص، ۲۴۷.
- ۶- فصلنامه‌ی مطالعات ملی، شماره ۶، صص ۱۹۴.
- ۷- همان، ص ۱۹۶.
- ۸- گگیرنا (مونتسرات)، "مکاتب ناسیونالیسم و دولت ملت در قرن بیستم"، ترجمه امیر مسعود اجتهادی، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، چاپ اول ۱۳۷۸، تهران، ص ۲۱۸.
- ۹- همان، ص، ۲۱۹.
- ۱۰- همان، ص ۲۱۰.
- ۱۱- نوذری حسینعلی، "مدرنیته و پست مدرنیسم (سیاست، فرهنگ و نظریه‌های اجتماعی)"، مجموعه مقالات، انتشارات نقش جهان، چاپ دوم ۱۳۸۰، تهران، صص ۶۶، ۶۷.
- ۱۲- همان، صص، ۲۶ و ۳۴.
- ۱۳- منظور از این اصطلاح نزد گیدنز این است که: کنده شده روابط اجتماعی از محیط‌های همکش و تجربه ساختن این محیط‌ها در راستای پهنه‌های نامحدود زمانی - مکانی است.
- ۱۴- در این باره گیدنز می‌گوید: «این مسأله در برگیرنده‌ی این واقعیت است که عملکردهای اجتماعی پیوسته بازسنجی می‌شوند. و در پرتو اطلاعات تازه درباره‌ی خود آنها اصلاح می‌شوند و بدین سان خصلت‌شان را به گونه‌ای اساسی دگرگون می‌سازد.»
- ۱۵- گیدنز آنتونی، "پیامدهای مدرنیته"، ترجمه: محسن ثلاثی، نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۸۰، تهران، صص ۷۷ و ۷۸.
- ۱۶- منبع شماره ۱۱، ص ۳۸.
- ۱۷- منبع شماره ۱۵، ۷۸ و ۷۹.
- ۱۸- گیدنز آنتونی، "گفتارهایی درباره‌ی یکپارچگی جهانی (جهان رها شده)"، ت: علی اصغر سیدی - یوسف حاجی عبدالوهاب، نشر علم و ادب، چاپ اول، ۱۳۷۵، تهران صص، ۷۴ و ۷۶.
- ۱۹- منبع شماره ۱۶، ص ۱۴۰.